

آل احمد، فرید و روشنفکران

*شمس آل احمد در کتاب «از چشم برادر» ضمن بیان نقل قولی از جلال توسط شما ادامه می‌دهد که کاش جناب دکتر داوری خاطراتشان را درباره جلال می‌نوشتند. این اشاره، ما را بر آن داشت که خاطرات جنابعالی از آل احمد را جویا شویم. در آغاز گفتگو بفرمائید چگونه با جلال آشنا شدید و این ارتباط تا چه حد عمق پیدا کرد؟

من خیلی با مرحوم آقای آل احمد ارتباط نداشتم. گاهی در برخی از جلسات، ایشان را می‌دیدم. یک بار خیال می‌کنم در خانه دکتر مصطفی رحیمی بود که با هم بحث کردیم، یعنی با هم، حرفمان شد. آل احمد به من گفت: «تو جوانی! زینت‌المجالس نشو.» من طبق عادت خودم، پند را بطوریکلی قبول کردم و دیدم این حرف خوبی است که می‌گوید زینت‌المجالس مشو. پرسیدم: «می‌شود بگوئید در کجا من خودم را جلو انداخته‌ام؟ من خودم را قابل و لایق این نمی‌دانم که زینت‌المجالس بشوم.» آن وقت ایشان بعضی حرف‌های تند زد که بسیاری از آنها را تصدیق کردم. آن حرف‌ها را آل احمد می‌توانست بزند و اگر دیگران می‌زدند، خیلی برخورنده‌تر از آن می‌شد و من هم پاسخ دیگری می‌دادم. البته باز بستگی داشت که این «دیگری» که باشد، اما این حرف‌ها در حد آل احمد بود. بحث به جاهای دیگر کشید و قدری داغ شد. در یک مورد دکتر ساعدی هم که آنجا بود، جانب مرا گرفت و آل احمد به او گفت: «تو هم دکان دو نبش باز کرده‌ای؟» اتفاقاً ساعدی هر عیبی داشت، دکان دو نبش نداشت. صرف‌نظر از اینکه به من بد گفته، ولی اختلاف فکری و سیاسی نباید ما را از انصاف دور کند. ساعدی انصافاً دکان دو نبش نداشت، بعد از آن هروقت مرحوم آل احمد را دیدم . . .

*متأثر از دیدار اول بودید؟

ایداً، گفتگوی آن شب در همان مجلس تمام شد. بعدها کم‌همدیگر را دیدیم. آخرین بار که مرحوم آل احمد را دیدم، در مجلس سخنرانی مرحوم دکتر فرید بود. حالا که فکرمش را می‌کنم می‌بینم آن روز ایشان طوری با همه ما خداحافظی کرد که گوئی دیگر هیچ وقت یکدیگر را نمی‌بینیم. البته آن روز من این را حس نکردم، اما وقتی خبر درگذشتش را آوردند، یادم آمد که عجب خداحافظی معنی داری کرد. آل احمد خیلی اهل تعارفات و مثلاً خداحافظی کردن با یکایک اشخاص حاضر نبود! می‌دانید که مرحوم آل احمد و مرحوم دکتر فرید از جهت فکری خیلی بهم نزدیک نبودند، ولی آل احمد می‌دانست که فرید حرفی برای گفتن دارد و صاحب درد است. آن روز آل احمد در هنگام خداحافظی به دکتر فرید گفت: «حیف که آنچه تاکنون گفته‌اید، نوشته نشده است و شما هم به خودتان ظلم کردید هم به ما. لااقل دو نفر بودند (به من و خودش اشاره کرد) که می‌توانستند این چیزها را بنویسند.» آن روز بهتر فهمیدم که «زینت‌المجالس نشو» یک نصیحت بوده است نه ملامت. باز هم اشاره کنم که اختلاف من و مرحوم آل احمد در منزل دکتر رحیمی معمولاً بین دوستان و نزدیکان کم و بیش پیش می‌آید. شاید تندی آل احمد تا حدی هم به خامی و جوانی من بازمی‌گشت. می‌دانید که مرحوم آل احمد خیلی صریح بود و چندان رعایت تشریفات و آداب نمی‌کرد.

*حتی گزنده و تند بود...

خودش می‌گفت: «جوانی آمد کافه فیروز و به من گفت که مدت مدیدی است که می‌آیم اینجا و منتظر می‌مانم که شما را زیارت کنم، من هم گفتم زیارت قبول!» و تمام شد. ادب معاشرت اقتضای دیگری دارد اما مرحوم آل‌احمد اهل این آداب و تشریفات نبود! شاید هم لازمه فکر و عمل آل‌احمد قدری صراحت و حتی تندی بود و به این جهت اینها را عیب او نباید دانست.

*در حال حاضر آل‌احمد ستیزی در میان روشنفکران به یک مد و رویه تبدیل شده، در حالی که در زمان حیاتش کاملاً برعکس بود و نزدیکی به او، علامت روشنفکری به حساب می‌آمد. شما این را نشانه چه می‌دانید؟ صداقت و صراحت آل‌احمد یا این‌الموقت بودن و منورالمفکر بودن برخی از روشنفکران ما؟

هیچ کدام. همه روشنفکران ما در طیف‌های مختلف و با عقیده‌ها و سلیقه‌های مختلف در نقطه‌ای مشترک داشتند و آن اینکه وضع استبداد و خفقان و قهرآ وضع فرهنگی کشور برایشان مطلوب نبود. شما ببینید کسانی مثل ساعدی، براهنی، آل‌احمد و اشخاص دیگری با دیدگاه‌های متفاوت با هم جمع بودند. آل‌احمد با فرید هم در ارتباط بود و این نزدیکی البته وجهی داشت. اینکه آل‌احمد مورد احترام گروه‌های مختلف روشنفکران بود، دلیلش توانایی‌های روحی و اخلاقی و ادبی و زبانی او بود. شجاعت آل‌احمد و زبان و ادبیاتش به او شخصیت خاصی بخشیده بود. اشخاص مختلف دور آل‌احمد جمع می‌شدند. او فقط یک نویسنده نبود بلکه یک مدیر فرهنگی و کاربلد بود. سه چهار شماره کیهان ماه را انتشار داد و این سه چهار شماره از بابت فرم، مضمون و مطالب و شرکت گروه‌های مختلف روشنفکران در فراهم آوردن آن، ماندنی شدند. یک ویژگی دیگر او هم سماحت آمیخته با تندی بود. درست است که آل‌احمد تند بود، اما در عین حال پرحوصله هم بود، یعنی می‌توانستی آزارش را نقد کنی، نه مثل کسانی که اگر بالایی چشم‌تان بگویی ابروست، «چون چنگ اندر خروش می‌آیند» و فریاد می‌زنند. او تندی می‌کرد، ولی حتی اگر کسی خیلی هم از او جوان‌تر بود و انتقادی داشت، حرف‌هایش را گوش می‌کرد چنانکه یکی از جوانان نزدیک به او غرب زدگی را با میزان حرف‌های مشهور نقد کرد و آل‌احمد هیچ به روی خود نیاورد و اهمیت نداد. من از جوانی خود گفتم، مرحوم آل‌احمد هم در آن زمان جوان بود و سنی نداشت. آن زمان شاید او 37، 38 ساله بود، منتهی من قدری جوان‌تر بودم، مع‌هذا او سخن امثال مرا تحمل می‌کرد و عصبانی نمی‌شد. حتی اگر سخن تلخی هم از زبان منتقدان بیرون می‌آمد، اهمیت نمی‌داد. جلال آل‌احمد یک روشنفکر دوست‌داشتنی‌ای بود.

* آل‌احمد در سال‌های عمر به نقد روشنفکران روی آورد. این عمل در آن مقطع نزد طیفی از روشنفکران که به‌هرحال، ظاهراً یا واقعاً، ژست مخالفت با دستگاه را گرفته بودند، نوعی خودزنی محسوب می‌شد، یعنی به نقد کشیدن روشنفکران، دست کم بخشی از آنها را که تحت تأثیر و آماج این نقد قرار می‌گرفتند، از حیث انتقاع خارج می‌کرد. آل‌احمد چرا چنین رویکردی را انتخاب کرد، آن هم در شرایطی که قاعدتاً عقل سیاسی و مبارزاتی اقتضا می‌کرد که این کار را نکند.

انسان وقتی به اعتقاد و درک و دریافتی می‌رسد، دیگر این درک و دریافت مال او نیست، بلکه او متعلق

به این درک و دریافت است و نمی‌تواند آن را اظهار و بیان نکند. هنگامی که امینی نخست‌وزیر شد و محمد درخشش به وزارت فرهنگ رسید، شورائی را برای تغییر برنامه‌های آموزشی مدارس تشکیل داد که یکی از اعضای آن، آل‌احمد بود. او با درخشش نسبت دوستی داشت. دکتر فرید و چند تن دیگر از استادان تعلیم و تربیت از جمله مرحوم دکتر کاردان هم عضو آن شورا بودند. آل‌احمد، مقاله غرب‌زدگی را در آن مجلس خوانده بود. تعبیر و اصل مطلب غرب‌زدگی، از دکتر فرید است و مرحوم آل‌احمد، این مطلب را چنانکه خود دریافته بود، طرح کرد. دکتر فرید هم در عین تحسین از نوشته آل‌احمد گفته بود که مرادش از غرب‌زدگی چیز دیگری است. آل‌احمد هم می‌دانست که چنین است چنانکه در مقدمه کتاب روشنفکران هم نوشته است که این اصطلاح را از دکتر فرید وام گرفته است بدون اینکه مطالب ایشان را بازگفته باشد. آل‌احمد به برداشتی از غرب‌زدگی رسیده بود و حس می‌کرد که با وضع غرب‌زدگی، کشور پیشرفت نمی‌کند. این چیزی بود که دکتر فرید هم می‌گفت، منتهی مبنائی که فرید را به این شناخت رسانده بود، با مبنای آل‌احمد فرق داشت. فرید غرب‌زدگی را یک بیماری یا عارضه‌ای که بتوان آن را با تدبیر سیاسی درمان کرد، نمی‌دانست مع‌هذا دو بزرگوار در بسیاری از نتایج یا هم توافق داشتند. البته اختلاف نظرها هم مهم است و باید بررسی شود که این کار اهل فلسفه است. آل‌احمد چه می‌توانست بکند؟ او به نتیجه‌ای رسیده بود که روشنفکران آن روز حس نمی‌کردند و اصلاً فکر و تصور نمی‌کردند که چه چیزی در کار و بارشان باید باشد که وجود ندارد و غایب است. نکته مهمی که آل‌احمد با وجود اینکه غرب‌زدگی را بیماری خواند درک کرد، این بود که سیاست و صرف اقدام‌های سیاسی، برای بیرون شدن از غرب‌زدگی کافی نیست. روشنفکران گرفتاری جامعه را در وابستگی سیاسی می‌دیدند. شما یک بار دیگر غرب‌زدگی را مطالعه کنید، می‌بینید که سیاست در آن هست، ولی آل‌احمد علاوه بر فساد سیاست، فقدان و خلایق را حس می‌کرد که موجب پریشانی سیاست می‌شد. او پریشانی سیاست را در سیاست نمی‌دید. به اعتقاد آل‌احمد پریشانی سیاست در جای دیگری است. کار از اساس سست است. اینکه آیا این اساس، اخلاقی و دینی است؟ فلسفی است؟ فرهنگی است؟ تاریخی است؟ همه قابل بحث است، اما آل‌احمد حقیقتاً به این معنا پی برده بود. یک وجه مشترک شریعتی و آل‌احمد- که وجوه مشترک زیادی با هم دارند- این است که هر دو به این معنا پی برده بودند که به اساس سیاست باید نظر کرد. هر دو سیاسی بودند، اما می‌توانستند از سیاست بگذرند و در وراي سیاست هم چیزهایی را می‌دیدند. روشنفکران ما معمولاً بیش از حد به سیاست مشغول بودند و به اساس سیاست توجه نداشتند. به نظر من مهم‌ترین وجه امتیاز آل‌احمد با دیگر روشنفکران همین توجه و آگاهی بود.

*برخی به تعریف آل‌احمد از روشنفکر خدشه وارد می‌کنند و می‌گویند آل‌احمد، روشنفکر را فردی «همه چیزدان» می‌داند که باید هستی خود را در میان بگذارد و وضع موجود را تبدیل به وضع مطلوب کند، درحالی که روشنفکر نه جرئت و نه توان انجام چنین کاری را دارد.

من هم با تعریف مرحوم آل‌احمد از روشنفکر موافق نیستم، اما احترام تعریف‌کننده و کسی که این بحث را مطرح و در ایران عمومی کرد، باید محفوظ بماند. اصلاً آل‌احمد باعث شد که این بحث جدی شود. اگر آل‌احمد این بحث را مطرح نکرده بود، این همه بحث‌هایی که درباره روشنفکری مطرح شد، پیش نمی‌آمد. به آل‌احمد حق بدهید. او وقتی از روشنفکر می‌گوید، خودش را با دیگران می‌سنجد. رنه شار، شاعر فرانسوی حرفی زده که در مائورات دینی ما هم هست، یعنی اولیای دین ما هم با تعبیر کم و بیش نزدیک به این معنا، به آن اشاره کرده‌اند. سخن شاعر فرانسوی این است که وقتی به خودم نگاه می‌کنم، خود را ناچیز می‌بینم، وقتی خودم را با دیگران مقایسه می‌کنم، خود را بزرگ می‌یابم. آل‌احمد وقتی از روشنفکری می‌گفت، در واقع به صراحت یا به تلویح اعتراض می‌کرد که چرا دیگران مثل من نیستند؟ چرا صراحت مرا ندارند؟ چرا دیگران مثل من مقاله اعتراض نمی‌نویسند؟ و . . .

*ناخودآگاه خودش را میزان الماعمال می‌دانست...

نگوئیم خودش را میزان می‌دانست. هرکس برای سنجش، میزانی دارد. او به هر حال می‌دید و می‌گفت. من که با کسی رودرپایستی ندارم، من که با کسی تعارف نمی‌کنم، من که حرفم را می‌زنم و در بحبوحه خفقان هم به سیاست های موجود می‌تازم. چرا دیگران چنین نمی‌کنند؟ در همان جلسهای که عرض کردم، یعنی در مجلسی که رئیسش، وزیر شاه بود، گفته بود: «این غرب‌زده با واکسیل بندهای ...» یعنی پروا نداشت که در مجلس رسمی دولتی، به شاه بتازد. می‌گفت چرا روشنفکران این کاری را که من فکر می‌کنم، نمی‌کنند؟ از این حیث می‌توان گفت که خودش را میزان روشنفکری گرفته بود.

*اگر قرار است تعریف روشنفکر از نگاه آل احمد نقد شود، چه کسی بهتر از شما؟ ایرادات شما بر این تعریف کدامند؟

من کتاب روشنفکران آل احمد را سالها پیش خوانده ام و جزئیات مطالب را به یاد ندارم اما من روشنفکری را چنان که اشاره کردم، عالم و مستقل از تاریخ نمی‌دانم و به هر عالم و صاحب نظری عنوان روشنفکر نمی‌دهم. نه اینکه آنها کمتر از روشنفکر باشند و قدر روشنفکر را نداشته باشند، بلکه خارج از این حیطه هستند. اگر کسی بگوید که اینشتاین و ابن سینا روشنفکر نبوده اند، به آنها اهانت نکرده است، چون اینشتاین فیزیک دان است و غزالی عالم دین و متفکر دینی. اینشتاین اطلاعات کلی هم دارد، ولی بندرت وارد حیطه روشنفکری شده است اما مثلاً برنشت روشنفکر بود. او شاعر و نویسنده بود، روشنفکر هم بود. روشنفکری یک نوع زندگی فکری است، یک شیوه زندگی است. روشنفکر، فیلسوف نیست چنانکه کانت روشنفکر نبود اما ژان پل سارتر روشنفکر بود، نه به اعتبار اینکه فیلسوف بود. روشنفکر شغل سیاسی ندارد، ولی به سیاست ها اعتراض می‌کند و راه سیاسی نشان می‌دهد، نقد سیاسی می‌کند. اگر روشنفکران وارد حکومت شوند، دیگر روشنفکر نیستند. روشنفکر میان سیاست و فلسفه قرار دارد. او نه فیلسوف است نه سیاستمدار، اما هم به سیاست می‌پردازد و هم تشبیه به فیلسوف می‌کند. آل احمد به این نکته توجه داشت و دیگران را نهی می‌کرد که وارد عمل سیاسی و حکومتی نشوند. با این همه، وسعت بخشیدن به دایره شمول روشنفکری و صاحب نظر عالم سیاست دان و سیاست‌گو و سیاست‌پیشه را روشنفکر دانستن، به نظرم جای تأمل دارد. حتی نمی‌دانم که آیا مبارزه سیاسی به آن صورت که آل احمد می‌گفت، واقعاً وظیفه روشنفکر است یا نه. روشنفکرانی هستند که مبارزه می‌کنند، اما مبارزه‌شان صرفاً سیاسی نیست.

*فرق روشنفکر با چریک در همین است...

نکته خوبی گفتید. من یک وقتی در مقاله‌ای نوشتم چه گوارا آخرین روشنفکر بوده و دوره روشنفکری با مرگ او تمام شده است. به اعتقاد من زمانی که او وارد کابینه کاسترو شد و وقتی به سراغ کار چریکی رفت، دیگر روشنفکر نبود. در زمانی که مبارزه می‌کرد و قلم می‌زد و سخنرانی می‌کرد، روشنفکر بود.

مثال دیگری ذکر کنم. برتراند راسل يك انسان قرن هیجدهمی بود که در قرن نوزدهم و بیستم زندگی کرد. نمی‌دانم این را از من می‌پذیرند یا نمی‌پذیرند که برتراند راسل بازمانده قرن هیجدهم بوده است. خودش ظاهراً این را قبول داشت. به اینها باید منورالفکر گفت، اما او کارهای روشنفکری می‌کرد. او با جنگ ویتنام مخالف بود، با مبارزان ضد استعمار همراهی‌ها داشت. این کارها، کارهای روشنفکری بود، اما نوشتن کتاب بزرگ منطق، ربطی به روشنفکری او نداشت. کتابی که با همکاری وایتهد نوشته و بطورکلی نوشته‌های فلسفی او، ربطی به روشنفکر بودنش او ندارد. اگر برتراند راسل به قصد اعتراض به جنگ ویتنام روی سنگ فریش خیابان نمی‌نشست و دادگاه تشکیل نمی‌داد، روشنفکر نبود.

*برخی معتقدند روشنفکر کسی است که ضرورتاً «برحکومت» باشد. تعریف شما از روشنفکر با این تعریف چه مرزبندی‌هایی دارد؟

ظهور و بروز بیرونی روشنفکری بیشتر به همین نحو است، زیرا روشنفکر نیامده است که به حکومت‌ها آفرین بگوید! او به مسئولیت حکومت نظر دارد و می‌گوید چه کارهایی باید بشود و چه کارهایی نباید بشود، چه کارهایی می‌شود و چه کارهایی. روشنفکر معمولاً مدافع عدالت است و صورتی از عدالت را در نظر دارد و ظلم را با آن می‌سنجد. نکته دیگر اینست که روشنفکر اگر مارکسیست نباشد، چپ است بشرط آنکه در حکومت شرکت نکند اما اگر در حکومت شرکت کند، دیگر روشنفکر نیست. لنین تا سال 1917 روشنفکر بود و در هفت سال آخر عمرش چیز دیگری شد. استالین هم می‌توانست روشنفکر باشد اما دژخیم از آب درآمد. شاید بتوان گفت که روشنفکر ناظر اعمال حکومت و صدای اعتراض ملت است.

* یعنی هر ژست مخالفت با حکومتی به معنای روشنفکری است؟

نه، این طور نیست که هر کس که با حکومت مخالفت کرد، روشنفکر باشد و هر نوع مخالفتی نیز، روشنفکری نیست، ولی روشنفکران معمولاً مدعی حکومت‌ها هستند. والتر بنیامین تا آخر عمرش کمونیست بود، اما این نکته دلیل بر این نبود که هر کاری که استالین می‌کرد، مورد تأیید او باشد. روشنفکر اگر کمونیست هم باشد، نمی‌تواند یکسره کارهای حکومت را تأیید کند، چنانکه والتر بنیامین نتوانست. حتی گرامشی که رهبر حزب کمونیست ایتالیا بود، نتوانست خشونت‌های استالین را تأیید کند. روشنفکر با تمسک به اصول و موازینی به حکومت‌ها اعتراض می‌کند و بهمین جهت است که گاهی او را با فیلسوف اشتباه می‌کنند و البته روشنفکر گاهی به فیلسوف نزدیک است و شاید فیلسوف باشد. روشنفکر نقاد است نه مخالف. هر جا نقد نباشد، روشنفکری هم نیست.

* بحث بسیار جالبی است که فرصت مستوفای دیگری را می‌طلبد. در اینجا این نکته را مطرح می‌کنم که در چند سال اخیر، بحث دکتر فرید و آرای وی به شکل دامنه‌داری مطرح شده که علل طرح این موضوع نیز در جای خود باید ریشه‌یابی و تبیین شود، چون این بحث در دوران حیات خود ایشان تا این حد دامنه‌دار نبود و پژوهش اجتماعی چندانی نداشت و حتی تا يك دهه پس از مرگ او هم، چنین نبود. با اینکه آل احمد در مقدمه کتاب غرب‌زدگی بالمصراحه مطرح کرده که فقط اصطلاح را از دکتر فرید گرفته و

نظریه او با نظریه فردید تفاوت دارد، اما باز این نکته مطرح می‌شود که آل احمد «غرب‌زدگی» را از او گرفته است. به نظر شما میزان تاثیرپذیری آل احمد از دکتر فردید چقدر بود؟

ابتدا به قسمت اول سؤال شما پردازم. من هم در این تعجب با شما شریکم که چرا نام مرحوم دکتر فردید این قدر از سوی مخالفانش مطرح می‌شود؟ فردید را دوستانش کمتر و مخالفانش بیشتر مطرح می‌کنند و می‌خواهند بگویند که آرای او هیچ اعتباری ندارد. من نمی‌دانم که اگر اعتباری ندارد، چرا تا این اندازه به نام و آراء او حساسند و رهايش نمی‌کنند؟ لابد چیزی در سخن او وجود دارد که نمی‌توانند آن را انکار کنند. نمی‌گویم کار بدی کردند که دکتر فردید را مطرح کردند. من به عده‌ای از جوان‌ها که می‌خواستند مجلسی برای بزرگداشت ایشان بگیرند، گفتم چند ماه پیش مجلس یادبود دکتر فردید برگزار شد. افراط نکنید، همچنان که تفریط صحیح نیست. آقای دکتر فردید را احترام کنید، ولی اگر بخواهید دائماً برای ایشان مجلس بگذارید، تکراری و بی‌روح می‌شود. من هم مثل شما واقعاً نمی‌دانم چرا کسانی که فردید را نشناختند و درک نکردند و به هیچ وجه قبولش ندارند و او را فاشیست و معلم خشونت و چیزهایی از این قبیل می‌دانند، مطرح‌کننده او هستند؟ و این تفسیرهای عجیب و غریبی که می‌کنند، از کجاست و چیست؟ و مگر در لیبرالیسم عنصر خصومت و خشونت قوت دارد که مدعیان در دشمنی هیچ حدی نمی‌شناسند و رعایت نمی‌کنند؟ نکته مهمی هم هست که نیاز به توضیح دارد. وقتی می‌گویند کسی شاگرد فلانی است یا تحت تاثیر او بوده، خیال می‌کنند که شاگرد باید عین حرف‌های استادش را تکرار کند. مثلاً اگر گفته شود که یک سیاست‌مدار راست، تحت تأثیر مارکس است، تعجب می‌کنند که پس چرا برخلاف مارکس فکر و عمل می‌کند، حال آنکه بعید نیست که یک سیاستمدار محافظه کار، سیاست خود را با ملاحظه آراء مارکس اختیار کرده باشد. من در عنوان جوانی اهل زهد و پرهیز بودم و بعد مایل شدم به افکار چپ و کسانی در سیر روحی و فکریم اثر گذاشتند که آراء و افکار متفاوت داشتند. شاید یک وقتی بگویم که اینان چه کسانی بودند، ولی اکنون مجال ذکر آن نیست. در این اثر-پذیری، من همه حرف‌های آنها را قبول نکرده‌ام، بلکه تحت تأثیر سخنانشان فکر کرده‌ام و از بعضی مقبولات پیشین منصرف شده‌ام. آن بزرگان که یکی از آنها فردید است، در من اثر کرد که البته تأثیر او متأخر بود. استادانی که در شاگردان تأثیر می‌کنند، گاهی تأثیرشان از طریق نفی است. من هم اثبات‌ها را قبول نکرده‌ام بلکه بعضی نفی‌هایشان را پذیرفته‌ام و این امر پیچیده‌ای است، چون نفی و اثبات به هم بسته است. مرحوم آل احمد خیلی تحت تأثیر فردید بود و باطناً و قلباً به ایشان علاقه داشت اما فردیدی نبود و البته فردیدی معنی هم ندارد.

*از مصادیق این علاقه نکته‌ای را به یاد دارید؟

مجلسی با هم داشتند. آل احمد، فردید را به شورائی که نام بردم، برد چون معتقد بود که می‌شود آرای وی را راهنما قرار داد. مجلسی هم با هم داشتند. البته این مجلس غیر از دوره‌ای بود که ما با مرحوم دکتر فردید داشتیم. آل احمد هم بسیار چیزها از دکتر فردید آموخته است منتهی شاگرد خوب، شاگردی نیست که هرچه استاد می‌گوید، تکرار کند. شاگرد خوب آن است که در گفته‌ها و آموزش‌های معلم و استاد و راهنما درنگ کند و خود به نظری برسد. آل احمد حرف‌های فردید را شنیده و فکر کرده بود، اما حرف خودش را می‌زد. سخن او بیگانه با سخن فردید نبود و عنصری از فکر فردید در سخنان او می‌توان یافت هرچند که او و دکتر فردید می‌دانستند که راهنشان در فکر و عمل از هم جداست. آل احمد ادیب بود و فردید فیلسوف و نکته‌اینکه آل احمد از فردید بنام سرور خود یاد می‌کرد و می‌دانید که او اهل تعارف و تملق نبود و مگر تملق گفتن به فردید وجهی داشت؟

*به نظر می‌رسد که غرب‌زدگی دکتر فرید، اعم از غرب‌زدگی آل‌احمد است...

آل‌احمد کل غرب‌زدگی دکتر فرید را در عالم اجتماع و سیاست ایران و با عینک مسائل سیاسی و اجتماعی ایران دیده و به آن نگاه کرده و حاصل این نگاه همان است که در کتاب های غرب‌زدگی و روشنفکران او می‌بینید. فرید غرب‌زدگی را حواله تاریخی سراسر جهان مدرن می‌دانست و آل‌احمد آن را صفت مردم به جهان توسعه نیافته و استعمارزده تلقی می‌کرد.

*تلقی شخصی دکتر فرید از غرب‌زدگی آل‌احمد چه بود، چون شنیده شد که دکتر فرید از این قضیه عصبانی بود.

عصبانیت دکتر فرید يك امر عادي بود. با همه ماها عصبانیت می‌کرد، اما این عصبانیت به معنی اینکه «به کلّی نادرست است، به درد نمی‌خورد و هیچ نیست» نبود. يك بار من به کمک آقای دکتر جلیلی گفته‌های ایشان را درباره شرق نوشتم. نوشته را که دید، گفت: «نه! من این طور نگفتم.» اگر خودش هم می‌نوشت، قبول نداشت. او خودش را هم دائماً نقد می‌کرد، نه اینکه با کسی بد باشد. البته با همه یکسان رفتار نمی‌کرد، ولی اگر يك جایی شنیدید که مثلاً به داوری بد گفته، گمان نکنید که مطلقاً با داوری بد بوده است. کس دیگری حق نداشت در حضورش به من بد بگوید، اما او خودش هرچه می‌خواست، می‌گفت یعنی صورتی که همه مردمان به صورت دارند از روی او می‌افتاد و بدون حفظ ظاهر حرف می‌زد. در مورد رساله غرب‌زدگی می‌گفت: آنچه آل‌احمد گفته است، گفته من نیست. چیزی ممکن است در جای خود درست باشد و در جای دیگر مورد نداشتن باشد. فلسفه مطالب علوم و بخصوص علوم انسانی را نمی‌کند اما اثبات‌ها و ردّ‌های علوم، ردّ و اثبات فلسفه نیست.

*برخی از ویژگی‌های خصلتی دکتر فرید را شاهدهی بر خشونت‌طلب و مروج خشونت بودن او گرفته‌اند. ممکن است فردی تحت شرایط عصبانی شده باشد و مسائل محیطی بر اعصاب او تأثیر گذاشته باشد، اما این رفتار فرسنگ‌ها با تئوریزه کردن خشونت و ایجاد جریان فلسفی خشونت تفاوت دارد. يك فرد خشن می‌تواند يك مفهوم فلسفی را که کمترین نشانه‌ای از خشونت ندارد، بیان کند، منتهی چون فردی عصبی است، لحن او بوی خشونت داشته باشد.

کسی که همه زندگی‌اش یا بیشتر زندگی‌اش در تفکر می‌گذرد، چه بسا که از آداب و رسوم و تشریفات غافل می‌شود و آنها را از یاد می‌برد. فرید این بیت مولانا را بسیار می‌خواند که:

موسیا! آداب‌دانان، دیگرند

سوخته جان و روانان دیگرند

فرید هم مثل آل احمد کمتر تعارف می کرد. حتی گاهی تلفن که می کرد، بدون سلام و احوالپرسی سخنش را آغاز می کرد و شاید این گفتار دو ساعت طول می کشید. او ظاهر و باطنش یکی بود و احیاناً با باطنش در حضور دیگران ظاهر می شد. مردمان معمولاً صورتک دارند و زیر نقابشان را نمی بینیم و گاهی که ناراحت می شوند و بدشان می آید، آن را اظهار نمی کنند. فرید این طور نبود، یعنی آدمی بود که عکس العمل های طبیعی داشت و خود را سانسور نمی کرد. این با خشونت سیاسی و جریان خشونت طلب و استبداد، زمین تا آسمان فرق دارد. اساساً اهل فلسفه چگونه می توانند اهل استبداد رأی و خشونت باشند؟ مگر فلسفه جایی برای استبداد باقی می گذارد؟ فلسفه يك علم بحثی است و هیچ فلسفه ای هم فلسفه آخر نیست که بگوئیم آمد و در فلسفه ها را بست و کار را تمام کرد. فلسفه، تفکر است و تفکر دائم است و هیچ فیلسوفی نمی تواند دیگران را از فکر کردن، منع کند. حالا اگر شخصی طرفدار فلان سیاست یا بهمان صورت حکومت باشد، این طرفداری به سلیقه و زندگی شخصی او برمی گردد و ما که نمی توانیم او را منع کنیم. این تفسیرهایی که می شود، تفسیرهای بی وجه و احیاناً مغرضانه است و مگر ما اوگوست کنت و فروید و . . . را آورنده و بنیانگذار خشونت در سیاست می دانیم؟ اینها کم تحمل بودند. سیاست تابع خلیات و روحیات مردم نیست.

* از نظر شما در آرای دکتر فرید چه ویژگی هائی وجود دارند که برخی به تکاپو افتاده اند که دیگران را از نزدیک شدن به افکار او باز دارند؟ چه چیزی موجب اضطراب این جماعت شده است؟

این مخالفت ها متوجه تمام کسانی است که مدرنیته را نقد می کنند. گناه دکتر فرید این بود که در اصول مدرنیته چون و چرا می کرد. کسانی که مدرنیته را نقد می کنند، قهراً با لیبرالیسم هم موافق نیستند. البته اگر فاشیسم نقد شود، از نظر مدافعان مدرنیته اشکالی ندارد، اما وقتی لیبرالیسم نقد می شود، می گویند که نقدکننده از موضع فاشیسم، آن را نقد کرده است. کسی که نقد مدرنیته می کند، به فاشیسم و سوسیالیسم و نازیسم و لیبرالیسم به عنوان مظاهر تجدد می نگرد و همه را یکجا نقد می کند. در همه دنیا سعی می شود که چهره نقادان مدرنیته را زشت کنند و برایشان پرونده بسازند. اینها نمی دانند که خود با رویششان و با نفی آزادی و زشت کردن چهره دیگران از پایان مدرنیته خبر می دهند. این وضع اختصاص به ایران ندارد. در آلمان و فرانسه از گرین و کوندرا هم نمی گذرند.

* به نظر شما لازمه نقد هر يك، نقد دیگری است؟

وقتی کلیت مدرنیته را نقد می کنید، همه اینها نقد می شوند. نه اینکه نقاد مدرنیته، فقط لیبرالیسم را نقد کند، بلکه لیبرالیسم و شئون دیگر سیاسی و تاریخی و فرهنگی مدرنیته را نیز نقد می کند. توجه کنیم که مخالفت با لیبرالیسم چیزی است و نقد آن چیز دیگر. حدس من این است که چون فرید لیبرالیسم را نقد می کرد، نقد لیبرالیسم را مترادف با تأیید فاشیسم و خشونت گرفته اند، در حالی که اصلاً این طور

نیست. این روزها دیگر نقد فاشیسم و نازیسم به يك تیاریت (تئاتر) تبدیل شده است. دیگر چه کسی به سمت نازیسم هیتلری می‌رود که بخواهند آن را نقد کنند؟ وقتی می‌توان به نام لیبرال دموکراسی تحکّم و ظلم و تجاوز کرد و حقوق و آزادی های مردمان را از آنان گرفت، چه نیازی به نازیسم هست و عجیب که وقتی به نام دموکراسی به آزادی و حاکمیت ملّت ها تجاوز می‌شود، لیبرال ها کمتر اعتراض می‌کنند. نشان دادن زبشتی فاشیسم، جای خود دارد چون فاشیسم هم ظاهرش زبشت بود و هم باطنش و کمتر کسی آن را تأیید می‌کند، اما تأکید و اصرار بر زبشت جلوه دادن آن لگر برای پوشاندن زبشتی های موجود و کشیدن پرده فراموشی بر زبشتی واقعه ناکازاکی و هیروشیما باشد، عین زبشتی و پلشتی است. آشویتس بسیار زبشت است اما آیا هیروشیما زبشت و بسیار زبشت نبود؟

*از اینکه کسانی شما را میراث‌دار و متولّی فکر فرید می‌دانند، چه احساسی دارید؟

فیلسوف میراث و وارث ندارد. همه می‌توانند از فلسفه‌های بهره‌مند شوند یا به آن پشت و با آن مخالفت کنند. من هم مثل بسیاری دیگر، شاگرد دکتر فرید بودم. برخی از دکتر فرید، بیشتر بهره بردند، برخی کمتر. فرید استاد دانشگاه بوده و محافل و مجالسی هم داشته که عده زیادی می‌رفتند و سخنانش را می‌شنیدند. اینکه کسانی می‌گویند وارث، شاید می‌خواهند این نکته را القا کنند که تفکر دکتر فرید، يك جریان یا حزب سیاسی بوده و ادامه پیدا کرده و حالا کسانی دارند آن طرح و طریقت را پیش می‌برند و دنبال می‌کنند. من دانشجوی فلسفه هستم و مسئولیت آنچه گفته و نوشته‌ام، با خود من است. من هیچ وقت حرف هاید را منتسب به آقای دکتر فرید یا کس دیگری نکرده‌ام و نمی‌کنم. من که متکلم نیستم و کارم علم نقلی نیست و کتاب فقه یا تاریخ نمی‌نویسم که ملتزم به نقل دقیق مطالب دیگران باشم. من فلسفه می‌نویسم. فلسفه هم علم منقول نیست. آقای دکتر فرید استاد من بوده است اما من استادان دیگری هم داشته‌ام. البته از آنجا که دکتر فرید مطالب نو آورده است، شاید تأثیرش آشکارتر باشد، اما من از پانزده شانزده سالگی استادان دیگری هم داشته‌ام. آقای دکتر فرید اولین کسی است در ایران که مسائل ادوار تاریخی و تاریخی بودن فکر، تاریخ تجدد و تجددمآبی و غرب زدگی و بعضی دیگر از مسائل مهم زمان را مطرح کرده است. امروز مسائلی چون سنّت و تجدد و تجددمآبی و مدرنیسم و مدرنیته، برای همه ما عادی شده است، ولی توجه داشته باشید که دکتر فرید، این مسائل را در پنجاه سال پیش یعنی در زمانی مطرح می‌کرد که در اروپا هم تازه مطرح شده بود. مرحوم فرید مطالب و مسائلی را مطرح می‌کرد که مسائل زمانه ما بود. مسئله غرب زدگی، مسئله زمانه ما بود، اما بیشتر کسانی که شاگرد مرحوم آقای دکتر فرید بودند، راه خودش را رفتند و فهم و درک خودش را دارند و مسئول آنچه که می‌گویند، خودشان هستند و نه دکتر فرید. اینکه می‌گویند داورى شاگرد وفادار دکتر فرید است، سخنی شبیه تبلیغات بازاری و تجاری است. می‌دانید که تبلیغات تجاری در بهترین صورت، شعر بی معنی و یاوه است. اینجا هم وفاداری یک لفظ بی معنی است. این حرفها را می‌زنند تا فلسفه را به سطح مطالب هر روزی ایدئولوژیک تنزل دهند و البته قصد بد ندارند بلکه مرتبه‌اعلای فکر را پرداختن به سوداها و اغراض سیاسی و ایدئولوژیک می‌دانند و همه کس و همه چیز را با خود قیاس می‌کنند. ده پانزده سال دیگر همه این قضایا روشن می‌شود چنانکه در ده پانزده سال گذشته بسیار چیزها روشن شده است.

*غرب‌شناسی در کشور ما راه درازی را نیموده، بلکه راه درازی را در پیش دارد. پس از گذشت 40 سال از مرگ آل احمد، میراث او را در عرصه غرب‌شناسی، به عنوان يك منتقد دوست و مشفق نسبت به او، چگونه ارزیابی می‌کنید؟

سؤال خيلي خوبي است، اما پاسخ دادن به آن براي من مشکل است. من خيال نمي‌کنم که کار آل احمد چندان دنبال شده باشد. روشنفکران به معني عام لفظ و اصطلاحی، طرح آل احمد را نپذیرفتند. صاحب‌نظران ديني هم اگرچه به آل احمد توجه و احترام کردند، طرح او را ادامه ندادند. نه اینکه به او پشت کرده باشند. گاهی می بینیم که آراء او را به آسانی می پذیرند اما درصدد بسط دادن و عمق بخشیدن به آنچه او گفته است، نیستند. واقعیت این است که بعد از انقلاب، ما به مسائل عمقي جامعه خودمان و به عمق حوادثی که در کشورمان روي داد، توجه نکردیم و خيلي در این مسائل عمیق نشدیم و به همین دليل، آل احمد هم کم و بیش غریب مانده است. این رویکرد حتی در روشنفکران و با تعجب تمام در آثار برخي از نزدیکان آل احمد هم وجود دارد. در یکی از آثار نویسنده گرامی خانم دکتر سیمین دانشور که خيلي مورد احترام من هستند، دیدم که دکتر فرید را مسخره کرده‌اند. راستش تعجب کردم، چون اولاً ایشان کسی را مسخره نمی‌کنند، بعد هم خودشان بی‌علاقه به حرف‌ها و مباحث دکتر فرید نبودند. می دانم مطلبي که مورد تمسخر قرار گرفته است، به ظاهر مسخره و زمخت و خشن است و حتی شاید اظهار و بیانش، خلاف ادب باشد اما متضمن مطلب مهمی است و نباید آن مطلب اصلي، فدای صورت ظاهر شود و مورد تمسخر قرار گیرد. اگر دکتر فرید همین مطلب را با رجوع به انیمولوژی نگفته بود، شاید مورد تمسخر قرار نمی گرفت چنانکه در همان زمان مارکوزه و لیوتار آن را اظهار کردند و سخنان بسیار جدّ تلقی شد. من گمان می کنم نقد غرب و غرب شناسی از گفتار دکتر فرید آغاز شد اما اشارات فلسفی نمی توانست به یک طرح پژوهشی یا فرهنگی تبدیل شود. در حقیقت گشودن راه غرب شناسی و سیر در آن هنوز کاری بسیار صعب است زیرا شناخت هر چیزی موکول و مشروط به احاطه بر آن چیز است. اصلاً شرق شناسی صورتی از احاطه جهان غربی بر جهان های دیگر است. پس غرب شناسی در صورتی میسر می شود که بر تاریخ و معارف غربی احاطه پیدا شود. به عبارت دیگر غرب شناسی با ظهور قدرت تصرف در غرب تحقق می یابد. کوشش های سال های اخیر هم هرچند در حدّ خود مغتنم است، قدم های آغازین است. ما که هنوز بر فرهنگ و ادب و فلسفه و علوم و تکنولوژی غرب تسلّح پیدا نکرده ایم. ما بسیار چیزها را از غرب می آموزیم و از این بسیار بعضی را به خود یا به نوع بشر متعلق می دانیم. برای غرب شناس شدن باید به غرب دست یافت و به هم‌آوردی و رقابت با غرب رسید و سپس عزم گذشتن از غرب کرد و البته این کار بسیار دشوار است و شاید به همین جهت باشد که از اندیشیدن در ماهیت غرب و وجود تاریخ غربی نشانه خالی می‌کنیم و این صرف یک غفلت نیست بلکه شاید نشانه ضعف و ناتوانی باشد.